بسم الله الرحمن الرحيم

سرشناسه: زرین‌کوب، عبدالحسین، ۱۳۰۱ - ۱۳۷۸.

عنوان و نام پدیدآور: از کوچه رندان: دربارهٔ زندگی و اندیشهٔ حافظ/تألیف عبدالحسین زرین‌کوب.

مشخصات نشر: تهران: امیرکبیر، ۱۳۹۲.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۰۲۹۰-۲

یادداشت: چاپ هجدهم: ۱۴۰۳.

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۲ ۴الف۴۵ ز/PIR۵۴۳۵

رده‌بندی دیویی: ۸فا۱/۳۲

شماره کتابشناسی ملی: ۳۴۶۰۰۰۷

اطلاعات رکورد کتابشناسی: رکورد کامل

عبدالحسین زرین‌کوب

از کوچهٔ رندان

درباره زندگی و اندیشه حافظ

از کوچهٔ رندان

دربارهٔ زندگی و اندیشهٔ حافظ

عبدالحسین زرین‌کوب

چاپ **هجدهم**، **۱۴۰۳**، **۲۰۰۰** نسخه
طراح جلد: **سید احسان حسینی**
چاپ و صحافی: **واژه‌پرداز اندیشه**

دفتر مرکزی: **تهران، ضلع جنوب شرقی چهارراه مخبرالدوله، پلاک ۲**
شمارهٔ تماس: **۳۳۹۰۰۷۵۱-۲**
کدپستی: **۱۱۴۳۸۱۷۸۱۸**

همهٔ حقوق مادی و معنوی این کتاب برای مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر محفوظ است.

a m i r k a b i r . i r

فهرست

دیباچهٔ چاپ پنجم ۷
دربارهٔ نویسنده ۹
مقدمه ۱۱
شهر رندان ۱۷
فیروزهٔ بواسحاقی ۲۹
میان مسجد و میخانه ۴۵
رند و محتسب ۵۷
سرود زهره ۶۹
سخن اهل دل ۸۵
رؤیا و جام جم ۱۰۱
دو رند ۱۲۱
رند در بن‌بست ۱۳۷
در دیر مغان ۱۵۳
از میکده بیرون ۱۶۷
عشق، کدام عشق؟ ۱۸۳
یادداشت‌ها ۲۰۹
کتابنامهٔ گزیده ۲۵۳

دیباچهٔ چاپ پنجم

اینکه تعداد کثیری از غزلیات دیوان خواجه شمس‌الدین‌محمد حافظ شیرازی معروف به لسان‌الغیب و حتی به زعم بعضی تمامت آن‌ها، در آنچه از الفاظ و اشارات سنتی غزل فارسی در آن‌ها هست ناظر به معانی رمزی و کاشف از تجارب روحانی است، امری است که امروز محققان ما را در آن باب مجال تردید نیست. کثرت و تکرار اینگونه معانی در کلام خود خواجه و حتی در سخن بعضی معاصرانش چون خواجوی کرمانی و سلمان ساوجی در آنچه از غزلیات آن‌ها باقی است، وجود اینگونه معانی و افکار را در غزل عصر وی همچون نشانه‌ای از پیدایش و توسعهٔ تدریجی نوعی سنت مقبول در نزد شاعران آن‌عصر نشان می‌دهد که سابقهٔ آن البته به روزگار عراقی و مولانای روم و عطار و سنایی می‌رسد و ذوق خاصی به شعر حافظ و بعضی معاصران او می‌بخشد.

به‌علاوه، فحص و تحقیق در آنچه از احوال خواجه و از فحوای اقوال خود او یا معاصرانش برمی‌آید نیز تبحر او را در لطایف عرفان و دقایق حکمت، آنگونه که در تعالیم و مواجید مشایخ اهل عصر در فارس و خارج از آن رایج بوده است، معلوم می‌دارد و از قراین برمی‌آید که به هر حال، لطایف فتوحات امثال شیخ محیی‌الدین بن عربی و اشارات شیخ روزبهان بقلی شطاح فارس و آنچه ائمهٔ کلام و حکمت و بلاغت در تفسیر لطایف قرآن کریم در آن‌ایام تقریر می‌کرده‌اند، از خاطر کنجکاو و ذهن تیزبین این فرید عصر که حافظ کتاب مبین هم بوده است مستور نبوده است. از اینجا پیداست که بدون توجه به این جنبه از معانی عرفانی، درک تمام لطایف غزلیات خواجه ممکن نیست، اما احاطه بر جملهٔ معارف و حکمی هم

که این‌لطایف مبنی بر آن‌هاست، در حوصلهٔ دانش و ادراک تمام دوستداران شعر خواجه نمی‌تواند باشد و جز راز آشنای اهل معرفت را نفوذ به ماورای قلمروی تعبیرات و اشارات وی ممکن نیست.

با این‌حال، کسانی هم که مجال ورود به آن اقلیم را ندارند، از لطایف عبارات و دقایق اشارات منطوی در ظاهر کلام وی نیز بی‌بهره نمی‌مانند و بدینگونه عارف و عامی هریک در حد وسع و فهم خویش از سخن وی ذوق می‌یابند و التذاذ و تمتع حاصل می‌کنند. از همین روست که بعضی شارحان دیوان هم ورای لطایف حکمی و عرفانی کلام، دقایق ظاهری سخن خواجه را نیز درخور تفسیر و تحقیق دقیق یافته‌اند و به‌مجرد تفسیر عرفانی آن اکتفا نکرده‌اند.

از این گذشته، درمورد تعداد قابل‌ملاحظه‌ای از غزلیات خواجه هم انعکاس حوادث و انقلابات عصر مشهود است و شک نیست که تمام دیوان در یک زمان و تحت‌تأثیر عامل واحدی به وجود نیامده است. گذشته از تفاوت مراتب احوال، حوادث و سوانح فردی و اجتماعی عصر حیات شاعر هم در این سخنان انعکاس دارد و از اینجاست که بدون نفوذ در زندگی و عصر شاعر، ادراک تمام زوایای افکار و اشارات او حاصل نمی‌شود و همین معنی است که در این کتاب جست‌وجوی اندیشهٔ حافظ را بر پژوهش در احوال حیات او متوقف داشته است.

به هر تقدیر، آنچه امروز آن را حافظ‌شناسی می‌خوانند، هنوز در آغاز راه است و ناچار هرچه را در طرح این‌کتاب به بررسی در نیامده باشد، دیگر رهروان این‌طریق جبران خواهند کرد. جای افسوس است که در حال حاضر، حتی نسخهٔ مصحح جامعی از دیوان که در صحت و اتقان آن جای بحث و تردید نباشد، در دست نیست و با وجود نشر متن‌های انتقادی و شبه‌انتقادی متعدد که حتی در سال‌های اخیر از دیوان خواجه عرضه شده است، هنوز دست یافتن به نسخهٔ منقح نهایی دیوان کاری است که حصول آن در گرو آینده است. این‌نیز اسباب آماده طلب می‌کند و از آن‌جمله، تبحر در معارف عصر حافظ و در ادب رایج دوران اوست. علاوه بر آن، قریحهٔ نقد و وقوف درست بر دقایق نقد متون می‌خواهد و در تمام این‌موارد نیز، معنی دیگر است و دعوی دیگر، که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست.

مردادماه ۱۳۶۶

دربارهٔ نویسنده

عبدالحسین زرین‌کوب به سال ۱۳۰۱ شمسی در بروجرد به دنیا آمد. سال‌های عمر او تا به امروز با کتاب و درس و تحقیق و تألیف و سفرهای علمی متعدد به هند و پاکستان و اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای عربی و ممالک اروپایی و ایالات متحدهٔ آمریکا گذشته است. وی دو سال در دانشگاه‌های کالیفرنیا و پرینستون درس داده و اکنون در دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران و دانشسرای عالی مشغول افاضه است.

زمینهٔ اصلی کار زرین‌کوب نقد ادبی و مطالعه در فرهنگ اسلامی است. وی با تبحر در زبان فارسی و تسلط بر زبان و ادبیات عرب و آشنایی به چند زبان زندهٔ اروپایی، تاکنون آثاری پرارزش چون **نقد ادبی** (۱۳۳۸)، **تاریخ ایران بعد از اسلام** (۱۳۴۳)، **دو قرن سکوت** (۱۳۳۰، چاپ چهارم ۱۳۵۲)، **ارزش میراث صوفیه** (۱۳۴۴، نشر سوم ۱۳۵۳)، **بامداد اسلام** (۱۳۴۶، نشر دوم ۱۳۵۴)، **شعر بی‌دروغ، شعر بی‌نقاب** (۱۳۴۶)، **با کاروان حلّه** (۱۳۴۷)، **تک‌درخت** (۱۳۴۷)، **کارنامهٔ اسلام** (۱۳۴۸)، **یادداشت‌ها و اندیشه‌ها** (۱۳۵۱)، **فرار از مدرسه** (دربارهٔ زندگی و اندیشهٔ ابوحامد غزالی) (۱۳۵۳)، **نه شرقی، نه غربی - انسانی** (۱۳۵۴)، **تاریخ در ترازو** (۱۳۵۴) را منتشر ساخته است.

مقدمه

اینجا از کوچهٔ رندان چه می‌جویم؟ راه تازه‌ای به شناخت حافظ؛ جایی که در مسجد و خانقاه ردپایی از وی باقی نمانده باشد، نشانش را شاید در کوچهٔ رندان بتوان یافت، اما کسی که می‌گوید «حافظم در مجلسی دردی‌کشم در محفلی»، آن‌اندازه زرنگی دارد که در کوچهٔ رندان هم خود را از چشم‌های کنجکاو بوالفضولان پنهان دارد. با این‌همه تحقیق که در احوال وی کرده‌اند، با این‌همه تفسیر که بر اشعارش نوشته‌اند، هنوز که می‌داند وقتی وی از عشق و شراب صحبت می‌کند مقصودش شوق و مستی اهل راز است یا شراب و شاهد شیراز؟ در شعر او همه‌چیز رنگ ابهام دارد و رنگ اسرار، اما تا وقتی که او را جز در این غزل‌ها نمی‌توان جست، در شناخت او این نقطهٔ استفهام باقی خواهد بود. با این‌همه، اگر جویندگان دیگر در مسجد و خانقاه رد او را گم کرده‌اند، آیا نمی‌توان در جست‌وجوی او به کوچهٔ رندان نیز نومیدانه سرکشید؟ البته که می‌توان. مشکل آن‌است که از این کوچه بتوان به‌سلامت گذشت و اگر رندان راستین را در این‌کوچهٔ پراسرار نتوان شناخت، بیم آن هست که نتوان به‌سلامت از آن عبور کرد. به‌علاوه، در کنار این رندان شهر باید سایهٔ حافظ را درست تشخیص داد - سایهٔ واقعی او را - اما این‌سایهٔ لغزنده را نمی‌توان صید کرد؛ در واقع، شاعر شیراز در یک عمر که به پیرانه‌سر نیز رسید، چنان رندانه زیست که نه ردپای درستی از خود باقی گذاشت، نه سرگذشتی که سایهٔ او باشد. آن‌روشنی که یک اثر هنری را آیینهٔ احوال هنرمند می‌کند در شعر او نیست و از سرگذشت او نیز آن‌قدر کم در شعرش رسوب کرده است که نمی‌توان از خلال این‌اشعار سیمای واقعی او را به‌درستی طرح

کرد. نه نامه‌ای از او در دست هست، نه یادداشت روزانه‌ای. تاریخ‌نویسان عصر از شرح جنایات نام‌آوران هرگز به احوال دیگران نمی‌پرداخته‌اند. روایات تذکره‌نویسان هم در این‌باب نه کهنه است و نه اعتمادکردنی. بیشتر قصه‌هایی است که فقط طبع افسانه‌جوی خیال‌پرستان را قانع می‌کند و ظاهراً آن‌همه را برساخته‌اند تا بعضی نکته‌های مبهم و اسرارآمیز را که در شعر وی هست تفسیر کرده باشند، اما از این‌اشعار نیز نمی‌توان چیز درست و روشنی به دست آورد. گویی شاعر شیراز از خلال این‌اشعار بلورین خویش چنان گذشته است که مثل یک جویبار صاف آرام هیچ رسوبی از خود باقی ننهاده. با چنین احوالی، چگونه می‌توان سایهٔ گریزان این رند جهان‌سوز را در کوچهٔ رندان به دام انداخت؟

قدیم‌ترین شعری که در دیوانش هست، یک قطعهٔ ظریف و طیبت‌آمیز است در باب استر گمشدهٔ وی که شاعر جوان شیراز در روزگار جلال‌الدین مسعودشاه - و به هر حال پیش از سال ۷۶۳هـ. ق. که سال وفات این‌پادشاه است - جرئت کرده بود آن‌را در خواب درون اصطبل سلطنتی بیابد. شاید نیز استری از وی گم نشده بود و شاعر - برای یک تقاضا و عرض حال - در این‌قطعهٔ خویش فقط حسن طلبی به کار برده بود. اگر در این‌هنگام شاعر جوان اندکی بیش از بیست سال داشته است، می‌بایست در حدود ۷۲۰هـ. ق. به دنیا آمده باشد. در این‌صورت، هنگام مرگ - سال ۷۹۲هـ. ق. - لابد هفتاد سالی داشته است یا بیشتر. بعضی تذکره‌نویسان عمر وی را شصت‌وپنج سال نوشته‌اند که ظاهراً مأخذ درستی ندارد. در صحت آنچه راجع به زندگی وی در روایات دولتشاه، جامی و میرخواند آمده است، هم به‌سبب فاصلهٔ زمانی که با حیات شاعر دارند، جای شک هست و هم به‌سبب افسانه‌آمیز بودنشان. از مآخذ قدیم‌تر هم که در دست هست، جز نقل و ضبط پاره‌ای ابیات یا غزل‌های وی - بعضی اوقات حتی بدون ذکر گوینده - چیزی به دست نمی‌آید و فایده‌ای که از قدیم‌ترین آن‌ها حاصل می‌شود، شاید به دست آوردن چند غزلی باشد از آنچه بی‌شک ده‌دوازده سالی قبل از مرگ شاعر سروده شده و مشهور بوده است. از خود دیوان هم پاره‌ای اشعار را می‌توان یافت که با حوادث و نام‌آوران عصر ارتباط دارند و از این‌راه شاید بتوان تاریخ تقریبی آن‌ها را معین کرد. بررسی در ترتیب تاریخی غزل‌ها و تعیین اینکه هر غزل با کدام یک از ادوار حیات شاعر ارتباط دارد، البته شرط هر تحقیق دقیقی است، اما گهگاه نیز دشواری‌هایی دارد که به‌آسانی نمی‌توان حل

کرد. از جمله در غزلی واحد شاعر یک جا از «قد خمیدهٔ خویش» که نشان پیری است صحبت می‌کند و جای دیگر در همان غزل از «عشق و شباب و رندی» و بدینگونه پژوهنده را سرگردان می‌کند که این‌غزل را باید مربوط به دوران پیری شاعر شمرد یا به عهد عشق و شباب و رندی؟ بدون شک، اینکه عشق و شباب مربوط به معشوق باشد و قد خمیده مربوط به عاشق، قابل‌قبول نیست؛ چراکه حافظ لااقل از همشهری هشیار خویش، سعدی رند کارافتاده، باید این اندازه آموخته باشد که وقتی او با قد خمیده که دارد به صحبت جوانان مایل است، نمی‌تواند جوانی را که در «عشق و شباب و رندی، مجموعهٔ مراد» را دارد، به صحبت یک پیر دعوت کند. در این‌صورت، باید تصور کرد که صحبت از قد خمیدهٔ او یا در پیری به این‌غزل الحاق شده است یا در همان جوانی و تنها به‌خاطر یک قافیهٔ مناسب: کمان. این‌نکته دشواری‌ای را که در تنظیم تاریخی دیوان - یا لااقل قسمتی از آن - هست نشان می‌دهد و تنها یک راه باقی می‌ماند که عبارت باشد از تکیه کردن بر آنچه به حوادث و اشخاص اشارت دارد و این‌کار که بعضی اهل تحقیق بدان گراییده‌اند، بی‌شک کمک بسزایی خواهد کرد در فهم شعر و زندگی حافظ، اما آنچه این‌کار را دشوار می‌کند، وضع نابسامان دیوان است و دشواری‌هایی که دربارهٔ اصالت الفاظ و عبارات آن‌هست. آنگونه که از مقدمهٔ قدیم دیوان برمی‌آید، دیوان او سال‌ها بعد از مرگ شاعر جمع شد. با این‌همه، از نسخه‌های کامل و موجود دیوان هیچ‌یک نیست که در زمان حیاتش نوشته شده باشد. قدیم‌ترین نسخه‌ها تقریباً بیست سالی بعد از مرگش نوشته شده است و نسخه‌ای کامل نیست. با این‌همه چاپ‌های گوناگون نیز که در این‌سال‌ها از دیوان وی کرده‌اند، هنوز تنها نسخه‌ای که می‌تواند مرجع یک تحقیق واقع شود، همان است که محمد قزوینی چاپ کرده است و دکتر قاسم غنی. نسخه‌ای که دکتر پرویز خانلری نشر کرده است با آنکه از آنچه اساس طبع قزوینی است قدیمی‌تر است، گزیده‌ای بیش نیست و با وجود قدمت آن، این‌اندیشه دربارهٔ آن به خاطر می‌آید که وقتی یک کاتب این‌جرئت را به خود بدهد که از مجموعهٔ غزلیات شاعر مقداری را به میل و سلیقهٔ خود انتخاب کند و غزلیات یا ابیاتی را حذف کند، آیا اطمینان هست در ابیات و الفاظ اصل، به میل خود تصرف نکرده باشد. در باب غالب نسخه‌های دیگر نیز که این‌اواخر منتشر شد، همین ملاحظه هست. در این‌صورت، بعضی ضبط‌های این‌نسخه‌ها، با آنکه شاید بر ضبط چاپ

قزوینی هم ترجیح دارد، نمی‌تواند محقق را قانع کند. ناچار تا یک نسخهٔ جامع قدیم‌تر و دقیق‌تر نشر نشده است، باید فقط بر طبع قزوینی اعتماد کرد - نه چیز دیگر - با آنکه این چاپ قزوینی هم یک چاپ انتقادی دقیق نیست.

یک مشکل دیگر عبارت است از بیان شاعر که در بعضی موارد چنان مبهم و اسرارآمیز می‌نماید که هیچ نمی‌توان آن‌را بر ظاهر حمل کرد. درست است که در پاره‌ای اشعار اشارات مبهم به اوضاع و احوال عصر هست و در بعضی جاها نیز ممدوح را با اوصاف معشوق یاد کرده است و بسا که معشوق او جز یک پادشاه یا وزیر وقت کسی دیگر نیست، اما در بسیار جاها نیز زبان ایهام‌آمیز است و رندانه. چنانکه کلام وی را نمی‌توان به آنچه از ظاهر آن مفهوم است حمل کرد. ازاین‌روست که از قدیم، شارحان دست به تأویل شعر وی زده‌اند و گهگاه آن‌را ترجمان اسرار و افکار صوفیه ساخته‌اند. درست است که انتصاب حافظ به صوفیه یا به سلسله‌های طریقت محل تردید است، اما آشنایی او با ادب و زبان صوفیه درست است و این‌همه، بعضی اشعار وی را دشوار می‌کند و محتاج به تأویل.

بدینگونه از میان اشعاری که در آن‌ها ساده‌ترین اشارات به احوال و اوضاع زمانه در کنار پیچیده‌ترین رموز حکمت و عرفان واقع می‌شود و شاعر در آن‌ها معشوق را گاه در مقام ممدوح می‌نهد و گاه به مرتبهٔ یک مطلوب روحانی می‌رساند، دریافت احوال و افکار او آسان نخواهد بود؛ خاصه که حوادث زمانه در طی روزگار دراز عمر، «حافظ خلوت‌نشین» را میان مسجد و میخانه و رندی و پارسایی سرگردان کرده باشد.

با همهٔ این‌کتاب‌هایی که تاکنون دربارهٔ حافظ نوشته‌اند، آیا کتاب حاضر می‌تواند مدعی شود که یک جای خالی را پر کند؟ البته در باب حافظ هنوز جای حرف هست و هم خواهد بود، اما در ایران هرکس با دیوان حافظ سروکاری دارد - و کیست که ندارد؟ - دلش می‌خواهد چیزی دربارهٔ حافظ بنویسد و می‌نویسد. ادعا ندارم که کتاب حاضر هم چیزی بیش از این باشد. اگر باشد می‌توان امید داشت که به هر حال، جواب‌گوی حاجتی باشد. در این جست‌وجو از کار جویندگان دیگر بهرهٔ بسیار یافته‌ام، اما آنچه خود از این‌کوچهٔ رندان جسته‌ام آشنایی با حافظ بوده است، آشنایی با شاعر و محیط او. اگر حرف تازه و دید تازه‌ای در این‌کتاب بتوان یافت، حاصل کوششی است که طی سال‌ها برای جست‌وجوی وی کرده‌ام، از دیوان وی، از این‌کوچهٔ رندان. این‌را نیز باید اعتراف کنم که به‌خاطر پایبندی به ضبط متون

و اجتناب از اظهار آنچه سند قطعی ندارد، بررغم آنچه بعضی نکته‌گیران عزیز خواسته‌اند، حتی در این‌دومین چاپ کتاب نیز برای من ممکن نشد که، بفکنم بر صف رندان نظری بهتر از این[۱]. چه باید کرد؟ این متاعم که تو می‌بینی و کمتر زینم. در هر حال، با تمام دشواری‌هایی که در شناخت مجازها و کنایه‌های حافظ هست، باز آنچه به یک جویندهٔ عصر ما اجازه می‌دهد که در ورای ابهام قرن‌ها سایهٔ گریزان شاعر را تشخیص دهد، صدای خود اوست، شعر او؛ این صدای اوست که سرّ او را فاش می‌کند و نمی‌گذارد حتی بعد از قرن‌های دراز در خلوت بی‌نام کوچهٔ رندان‌هم شاعر شیراز از نگاه کنجکاو یک ستایشگر دیررسیده در امان بماند. والسلام.

تهران، خردادماه ۱۳۵۴
عبدالحسین زرین‌کوب

۱. چاپ حاضر گذشته از تجدیدنظر کلی، شامل دو فصل تازه در باب مفهوم جام جم و حقیقت معنی عشق از نظرگاه حافظ نیز هست.

۱

شهر رندان

در روزهایی که شیراز مثل یک خاتم فیروزهٔ بواسحاقی[۱] درخشان و بی‌غبار، در انگشت قدرت شاه شیخ تلألؤ داشت، حافظ روزهای جوانی را می‌گذرانید و شاید با پادشاه اینجو چندان تفاوت سنی نداشت. شیراز پرغوغا در سکوت و آرامش به سر می‌برد و شاه ابواسحاق، حکمران محبوب شهر نیز که مدعیان را از میدان به در کرده بود، جز از جانب امیر یزد - محمد مظفر – دل‌نگرانی نداشت. با این‌همه، جوانی و شادخواری، خاصه در هوای سکرانگیز لطیف شیراز، این‌دل‌نگرانی را هم از خاطر او برده بود. جوانی و بی‌باکی او که با عیاشی و بی‌خیالی توأم بود، عامه را به او علاقه‌مند می‌داشت و شاه جوان که خود به اهل شیراز چندان اعتماد نداشت، نزد آن‌ها محبوب بود و مطلوب. وقتی در میدان سعادت‌آباد، بیرون دروازهٔ استخر، بنای قصری برای خویش نهاد، شور و شوق عامه دربارهٔ او به اوج رسید؛ این‌میدان که فقط چند سال بعد شاهد اسارت و ذلت شاه شیخ و قتل او به حکم محمد مظفر شد، در این‌اوقات، شوکت و جلال او را که نزد عامه همچون بتی معبود بود، نظاره می‌کرد. یک جهانگرد مغربی که در همین سال‌ها به شیراز آمده بود، شور و شوقی را که شیرازی‌ها در بنای کاخ پادشاه خویش نشان می‌دادند، با آب‌وتابی نقل می‌کند که اگر هم از مبالغهٔ یک جهان‌دیده خالی نیست، باری حاکی است از محبوبیت پادشاه نزد عامه. عبید زاکانی، شاعر طنزسرای عصر که در این‌ایام در شیراز به سر می‌برد، وقتی که این‌بنای باشکوه به پایان آمد، در فرصتی که برای

عرض تبریک یافت، آن‌را با بیانی تملق‌آمیز و شاعرانه با قصور و عمارات افسانه‌ها، با بناهای خسروان کهن همانند کرد و آن‌را برای ممدوح، یک بهشت خواند، بهشت سعادت[۲]. چه‌کسی می‌دانست که این بهشت سعادت به‌زودی بر سر سازنده‌اش فرود خواهد آمد؟ این‌شوق و امید که تملق‌های عبید و شاعران دیگر را دل‌نواز و رؤیاانگیز می‌کرد، سرچشمه‌اش روح عامه بود که همه‌جا غالباً به جلال و قدرت تسلیم می‌شود. در اندیشهٔ عامه که جهانگرد مغربی در حقیقت آن‌را در گزارش خویش بیان می‌دارد، این‌قصر یک مدعی و رقیب تازه بود برای ایوان فروریختهٔ کسری. روزی که طرح بنای آن ریخته می‌شد، اهل شهر - بزرگان و توانگران - برای اظهار تملق تکلف‌ها نشان دادند. کلنگ‌ها از نقره ساخته شد. زنبیل‌هایی که برای خاک‌برداری به کار می‌رفت از چرم بود، پیچیده در حریر و زربفت. شاه که از جایگاه مخصوص خود جنب‌وجوش مردم را تماشا می‌کرد، شاهد رقابت‌های چاپلوسان توانگر بود که در کندن زمین و خاک‌برداری هم فوطه‌های حریر بر کمر می‌بستند و پالان و جوال چهارپایان را نیز با حریر و زربفت آراسته بودند. بعدها یک منبع مطلع - به‌اصطلاح روزنامه‌نویسان - به جهانگرد مغربی گفته بود که قسمت اعظم درآمد شهر صرف مخارج این‌بنا شده بود[۳]. با تمام شوروشوقی که شهر در ستایش سلطان جوان خود نشان می‌داد، شاه شیخ از این‌ستایشگران ناایمن و نگران بود. چنانکه قراولان و جانداران خویش را از بین اصفهانی‌ها انتخاب کرده بود؛ از آنکه به اصفهانی‌ها بیشتر اعتماد می‌ورزید و ظاهراً از دوران اقامت کوتاه سابق خویش در اصفهان خاطره‌های بهتر داشت. شیراز با وجود آرامش و تسلیم ظاهری در واقع، در دست ماجراجویان بود، پهلوانان و رندان که دائم در جست‌وجوی ماجرا بودند و غوغا. کدخداهای محلات که نبض ماجراجویان شهر در دست آن‌ها بود، کلو خوانده می‌شدند، یعنی کلان. حمایت و تسلیم آن‌ها هم نسبت به شاه اینجو بی‌ثبات بود و هر آن ممکن بود تبدیل به عصیان یا نفاق شود. با این‌همه، شاه شیخ که در آغاز حکومت مدعیان خطرناک یافته بود، غلبهٔ خود را بر رقیبان به همین کلوها مدیون بود: کلو فخر، کلو حسین، کلو اسفندیار... یا پهلوانان و رندان شهرکه به یک اشارهٔ این کلوها می‌توانستند شهری را به هم بریزند و آشوبی برپا کنند.

این کلوها در هرج‌ومرج‌های اواخر عهد ایلخانیان، از راه عیاری و پهلوانی در فارس قدرتی به هم رسانیدند و زمانی نیز شاه شیخ را که محبوب اهل فارس بود، در مقابل

مدعیانی که داشت یاری کردند. در آغاز فرمانروایی او که یک تن از چوپانیان مغول - نامش یاغی باستی - برادر وی، مسعود شاه اینجو، را کشت (۷۴۳) و خواست شیراز را از دست خاندان اینجو بیرون بیاورد، در شهر، کلوها دو دسته شدند؛ بعضی به یاری رقیب مغول برخاستند، اما بیشتر هواخواه شاه شیخ شدند. بعد از بیست روز جنگ داخلی، یاغی باستی ناچار به فرار شد و شیراز برای ابواسحاق ماند و کلوها. درست است که چندی بعد باز مدعیان درصدد حمله به شهر برآمدند، اما شاه شیخ به هر وسیله بود، توانست به کمک شیرازی‌ها حکومت آنجا را در خاندان اینجو نگه دارد و آن را مثل نگینی کند در انگشت خویش، نگین بواسحاقی. شاید به همین سبب بود که وی در دل از این‌شیرازی‌ها بیم داشت و بر آن‌ها نمی‌توانست اعتماد کند؛ در واقع، کدخدایان، عیاران، پهلوانان و حتی بازاریان شهر در آن‌زمان غالباً بی‌آرام بودند و دائم در حال فتنه و آشوب. چنانکه سال‌ها پیش از آن‌هم - اگر در گزارش جهانگرد مغربی خلط و اشتباه کامل روی نداده باشد[۴] - یک وقت بازاریان شیراز به تحریک نجاری به نام پهلوان محمود، خود او - شاه ابواسحاق – را که گویند طفلی بود خردسال، با مادرش تاش‌خاتون و هم برادران خردترش را از تبعید و اسارتی که یک حاکم مغول بر آن‌ها تحمیل می‌کرد نجات داده بودند و شاه شیخ که این واقعه را می‌بایست به یاد داشته باشد، اکنون این‌روح ماجراجویی پهلوان‌ها و کلوهای شهر را برای قدرت و حکومت خویش مزاحم و معارض می‌دید. این‌پهلوانان و کلوها در واقع، چنانکه مورخ این‌زمان می‌نویسد، مشتی رنود بودند[۵] که به نام و ننگ اعتنایی نداشتند و در نیل به مقصود از هیچ‌چیز ملاحظه نمی‌کردند. کارشان لوطی‌بازی بود و شرارت. نه ملاحظهٔ شرع آن‌ها را محدود می‌کرد نه پند و ملامت عامه. شاید گهگاه آثاری از جوانمردی و کارسازی نشان می‌دادند، اما غالباً از هیچ کاری روگردان نبودند، نه از غارت و شبگردی نه از تهدید و آدم‌کشی و شهر از سال‌ها پیش آکنده بود از خانه‌های فساد – خرابات[۶]. چون هرج‌ومرج طولانی این‌رندان را بر شهر مسلط کرده بود، اینان از هیچ تعدی ابایی نداشتند. شراب در بین آن‌ها رایج بود، بنگ و حشیش نیز. به‌علاوه، هم شاهدبازی در نزد آن‌ها رواج داشت هم زن‌بارگی. خرابات شهر - که بیت لطف خوانده می‌شد - از تندروی‌های این‌رندان آباد بود و شیخ و زاهد - که در شهر فراوان بود - نزد این‌طایفه آماج طعن بود و تمسخر. رندان که حتی به‌عنوان آدم‌کش‌های حرفه‌ای نیز آلت دست حکام وقت

می‌شدند، بسا که آن‌ها را نیز تهدید می‌کردند. حتی بعضی از وزرا و رجال نیز گهگاه به‌وسیلهٔ آن‌ها کشته یا تهدید می‌شدند. چون به هیچ ملاحظه‌ای پایبند نبودند، وجودشان دهن‌کجی و حتی تهدیدی بود برای حکومت. با این‌همه، تهور و بی‌پروایی آن‌ها حتی در نزد عامه نیز که بیش‌وکم سربه‌راه بودند و آرام، گهگاه مایهٔ اعجاب و تحسین می‌شد. حتی در نزد آدم‌های خیلی جدی و موقر هم شاید این‌لاابالیگری و ماجراجویی آن‌ها سرمشقی تلقی می‌شد برای بی‌قیدی عارفانه: بی‌قیدی به دنیا و بی‌نیازی از آن. کدام صاحب‌دل وارسته‌ای بود که در دل خویش گهگاه آرزو نمی‌کرد بتواند مثل یک رند بی‌پروا نفس برآورد و ملاحظهٔ نام و ننگ و حشمت و جاه را یک‌چند کنار بگذارد؟ حتی یک عارف جهان‌سوز، بسا که دلش می‌خواست مثل رندان خرابات بی‌ملاحظه باشد و بی‌نیاز از رد و قبول خلق. با این‌همه، وجود این رندان - که بیشترشان دست‌پروردگان کلوها و پهلوانان شهر بودند - برای قدرت حکومت خطری سخت و تهدیدانگیز بود[۷]. از این‌جهت بود که شاه شیخ با وجود حمایتی که از آن‌ها دیده بود، به ایشان اعتماد نداشت و گاه می‌شد که اجازهٔ حمل اسلحه نیز به آن‌ها نمی‌داد و در ماجراهایی که این ایام پیش می‌آمد، در واقع این کلوها و پهلوانان نشان دادند که سوءظن شاه شیخ هم نسبت به آن‌ها بی‌اساس نبود. کلو عمر یک تن از همین کلوهای شیراز بود که سال‌ها بعد خائنانه شهر رندان را به دشمن شاه شیخ، به امیر مبارز، تسلیم کرد. چند سال بعد وقتی شاه شجاع و برادران بر پدر شوریدند، پهلوانان و کلوها پشتیبان آن‌ها بودند و امیر مبارز هم وقتی بر ضد پسران توطئه می‌چید، چشم امید به همین پهلوانان داشت و همین کلوها. در هر حال، در این‌ایام روح فتنه‌جویی، رندان شهر را به هر قدرتی بی‌اعتنا کرده بود. از خیلی پیش، فتنه‌جویان در حمایت کلوها قدرت یافته بودند. حتی بازاریان گهگاه نسبت به حکام بی‌اعتنا بودند و گستاخ. چنانکه یک قناد که «شاه عاشق» خوانده می‌شد، یک بار رندانه شاه شیخ را به‌سختی نزد عامه خجل کرد. این شاه عاشق که اسمش نیز خالی از جسارت نبود، نزدیک مسجد عتیق شهر دکانی داشت. گهگاه نیز شعر می‌گفت به لهجهٔ شیرازی. یک روز جمعه وقتی شاه شیخ از نماز بیرون آمد، قناد وی را ثنا گفت. شاه شیخ که دلش می‌خواست محبوب عامه شود، برای یک نمایش شاهانه به دکان قناد درآمد، به گوشه‌ای نشست و گفت امروز من دکان‌دار شاه عاشقم، بیایید و از من نقل بخرید. امیران و ملازمان شاه شیخ بر دکان جوشیدند.

هریک از زر نقد و اسلحه و رخت نفیس چیزی می‌داد و از شاه پاره‌ای نقل یا نبات می‌گرفت. گویند نزدیک صد هزار دینار حاصل شد، که ثروتی بود هنگفت. شاه شیخ از دکان برخاست و به قصر خویش رفت، اما رند قناد بالای دکان رفت و فریاد برآورد که مردم، پادشاه شهر در حق من بزرگواری کرد و افتخار بخشید. اکنون به شکرانهٔ آن من هرچه را اینجا هست به مردم بخشیدم. بیایید و دکان مرا غارت کنید. در یک زمان تمام دکانش غارت شد و وقتی خبر به شاه شیخ دادند، گفت بزرگواری او از ما بیش بود[۸]. آیا این یک دهن‌کجی رندانه نبود که رندان شهر به پادشاه جوان می‌کردند؟ در واقع، نوعی روح آزادگی و استقلال‌جویی بازاریان را نسبت به قدرت شاهان عاصی نشان می‌دادند و بی‌اعتنا. گذشته از رندان شهر، بازاریان هم گهگاه سر و گوششان می‌جنبید. در این بازار که ریش‌سفیدان اصناف آن، حاکم واقعی بودند، نظم و ترتیبی خاص وجود داشت. در این زمان هریک از اصناف پیشه‌وران در بازار جداگانه‌ای دکان داشتند و از افراد صنف‌های دیگر در بین آن‌ها داخل نمی‌شد. شاید همین نکته تا حدی موجب استقلال اصناف در تصمیم راجع به کارهای شهری می‌شد. این‌حس استقلال و بی‌اعتنایی را حتی نسبت به محمد مظفر نیز بازاریان حفظ کردند. بسا که وقتی محمد مظفر با موکب خویش از میان بازار می‌گذشت، پشته‌ای هیزم که بازاریان از روی بی‌اعتنایی در سر راه گذاشته بودند، طریق حرکت موکب ملوکانهٔ وی را سد می‌کرد و «محتسب» ناچار می‌شد پیاده شود و آن‌هیزم‌ها را کنار بگذارد تا راه گشاده آید. بدینگونه در تمام شهر نوعی طغیان مخفی نسبت به قدرت وجود داشت که مظهر آن بازاریان، سربازان مزدور، رندان و پهلوان‌هایی بودند که برای پیش بردن مقاصد خویش از هیچ چیزی روی‌گردان نبودند. در این‌زمان، پهلوانان و سربازان مزدور همه‌جا برای قدرت حکام مایهٔ دردسر بودند. آرمان پهلوانی جوانان را به رندی تشویق می‌کرد و به قلدری. در تمام ولایات هدف این نوخاستگان آن‌بود که یک روز با پهلوان دربار زورآزمایی کنند. محمد مظفر خود در جوانی با پهلوان خراسان، نامش ابومسلم که نزد ایلخان مغول حشمت و قبولی داشت، یک وقت زورآزمایی کرده بود[۹]. حشمت و شکوه پهلوانان همه‌جا تازه‌جوانان ولایات را به کشتی گرفتن می‌کشانید و زورآزمایی کردن. این‌آرمان پهلوانی در شیراز موجب عمده بود در پیدا شدن و غلبه یافتن قلدرها و کلوها که شهر به دست آن‌ها امنیت یا هرج‌ومرج می‌یافت. بزرگان شهر نیز که غالباً خواجه و گاه حاجی خوانده می‌شدند،

هم با این‌کلوها مربوط بودند و هم با رندان و پهلوانان.

با این‌همه، شهر رندان نه یک سنگر جور و فساد بود نه یک مرکز هرج‌ومرج دائم. اگر در ادوار فترت جولانگاه قدرت پهلوانان و کلوها می‌شد، در ادوار قدرت از آسایش و امنیت بهره داشت. بهار شیراز و عطر مست‌کنندهٔ نارنج آن‌که میوه‌اش درخت طور را به یاد سعدی می‌آورد[۱۰]، لطف خاصی داشت و باغ‌های آن‌که آگنده از سروهای بلند بود، جای مناسبی بود برای غرق شدن در تأملات و رؤیاها. در باغ‌ها و خانه‌ها درختان گوناگون بود، سردسیری و گرمسیری؛ چنانکه انواع میوه‌ها - از گیلاس و انار و انجیر و نخل و نارنج - در آن خاک طرب‌انگیز پرورش می‌یافت. نه از سرمای زمستان به آن‌ها آسیبی می‌رسید نه از گرمای تابستان. درخت سرو از خیلی قدیم در شهر نموی تمام می‌یافت و عبث نیست که جلال و رعنایی آن شاعران را به یاد قامت و بالای زیبارویان می‌انداخت. در بین تفرجگاه‌های شهر تکیهٔ سعدی بود نزدیک سرچشمهٔ رکن‌آباد. باغ و زاویهٔ سعدی در اینجا روزگار سعدی را به خاطر می‌آورد. حتی در این ایام، مردم از شهر به اینجا می‌آمدند، از سفره‌خانهٔ شیخ غذا می‌خوردند، در حوضچه‌های آن لباس می‌شستند و به شهر بازمی‌گشتند. علاقه به این آب‌وهوایی که هنوز مثل عهد سعدی می‌توانست «که برکند دل مرد مسافر از وطنش»، کسانی را که دوستدار خلوت و تأمل بودند به شیراز می‌کشانید. تنها حافظ نبود که «نسیم خاک مصلی و آب رکناباد» او را اجازت به سیروسفر نمی‌داد، مؤلف شیرازنامه هم در همین زمان‌ها وقتی به بغداد رفته بود (سال ۷۳۴) همه‌جا از شیراز صحبت می‌کرد و گمان داشت تمام خواص و اوصاف که حکما و اطبا دربارهٔ آب لازم شمرده‌اند، جمله در آب رکن‌آباد پیدا می‌شود[۱۱].

در شهر چیزی که فراوان پیدا می‌شد ابواب خیر بود؛ مساجد، مدارس و خانقاه‌ها که املاک بسیار بر آن‌ها وقف بود، اما از این اوقاف بسیار که فقیه مدرسه را «مست» می‌داشت، چیز درستی به آنچه مصرف واقعی بود نمی‌رسید و بیشتر در دست خورندگان بود، خورندگان اوقاف[۱۲]. شاه شیخ در شادخواری و عشرت‌جویی خویش این‌همه را آزاد می‌گذاشت، اما بعدها محمد مظفر به بهانهٔ آنکه «ضبط و نسق» موقافات کند، تمام اوقاف را به مقاطعه بستد و اکثر آن‌ها دیوانی شد[۱۳]. این‌اوقاف و مساجد رنگ مذهبی خاصی به شهر می‌داد. شهر به علمای خود می‌نازید و به صوفیه و زهاد خویش. نیز از اینکه در عهد اسلام بنا شده بود و از

عبادت و دیانت مجوس آلایش نیافته بود، به خود می‌بالید. به‌علاوه، پارسایان شهر از اینکه مویی چند از آن پیغمبر در این شهر بود، فخر می‌کردند[۱۴]. چنانکه در مسجد جامع شهر نیز مجموعه‌ها و اجزا بود به خط صحابه و تابعین. نیز قرآن‌ها بود به خط خلفا و ائمه یا منسوب به آن‌ها[۱۵]. بر تربت مشایخ و در زاویهٔ مساجد نیز زاهدان بودند گوشه‌گیر. همه‌جا نیز در مساجد و مقابر، مجلس وعظ دایر بود و توبه و ذکر. تربت سید احمد، شاه چراغ، نزد عامه حرمت فوق‌العاده داشت. تاش‌خاتون مادر شاه شیخ در آنجا مدرسه‌ای ساخته بود با زاویه‌ای و خودش شب‌های دوشنبه به آنجا می‌آمد. مردم نیز برای زیارت و تبرک به آن بقعه می‌آمدند و اطعام می‌شدند[۱۶]. سادات و زهاد در حکومت قدرت و نفوذ تمام داشتند. سید تاج‌الدین جعفر، یک تن از زهاد و سادات عصر، در این ایام، بی‌آنکه هیچ عنوان رسمی داشته باشد، چنان نفوذی در شیراز داشت که بیشتر کارها جز به رأی او نمی‌گذشت. ابومحمد منصور راستگوی، از وعاظ و زاهدان شهر که پایان روزگارش با عهد کودکی حافظ مصادف بود، در مسجد وعظ‌های تند می‌گفت و حکام و امرای وقت را تهدیدها می‌کرد و سرزنش‌ها[۱۷]. محیط روحانی شهر آگنده از عرفان و زهد بود. صوفیه و عرفا که در مساجد و تکیه‌ها به سر می‌بردند بسیار بودند، با مکاشفات یا داعیه‌ها. در غالب مساجد مجلس وعظ دایر بود. در این مجالس بسا که عوام توبه‌ها می‌کردند، بردست واعظان. در بین این واعظان و زاهدان هم دعوی فراوان بود و هم معنی. یک درویش خراسانی در همین ایام در بقعهٔ شیخ کبیر می‌زیست، نامش شیخ رستم که وجودش سراپا ذوق و ایثار بود. در خانقاه از هیچ خدمت روی نمی‌تافت، اما از سفرهٔ خانقاه چیزی نمی‌خورد. شب‌ها به کوچه می‌رفت و بر در دکان‌ها، دست را به خرقه درمی‌کشید و دهان را می‌گشود، از هر دکان لقمه‌ای به دهانش می‌نهادند و وقتی سیر می‌شد به خانقاه بازمی‌گشت، به خلوت خویش[۱۸]. یک شیخ نابینا که در بقعهٔ شاه‌چراغ به تعبیر خواب می‌پرداخت، می‌پنداشت یوسف صدیق را دیده است و از برکت او به تعبیر رؤیا واقف شده است[۱۹]. یک سید زاهد شبانه‌روز هزار رکعت (!) نماز می‌خواند، اما هرگز به صحرا نرفته بود و درخت میوه ندیده. از وی پرسیدند درخت انجیر و خربزه کدام بزرگ‌تر است؟ گفت باید درخت خربزه بزرگ‌تر باشد. گفتند واقع به‌خلاف این است. به وجد آمد. برخاست و به راه افتاد که سبحان خدایی که کوچک‌تر را برمی‌کشد و بزرگ‌تر را فرومی‌هلد[۲۰]. در شهر

رندان، صفا و ساده‌دلی تا بدین‌جا نیز می‌کشید. در بین زهاد و پارسایان شهر بودند کسانی که به عمر خویش از خانقاه یا زاویهٔ خویش بیرون نمی‌آمدند. عده‌ای هرگز به درگاه حکام وقت رفت‌وآمد نمی‌کردند و چیزی از آن‌ها نمی‌پذیرفتند. حتی در بین بازاریان - که جوانانشان گهگاه دم از رندی می‌زدند و پهلوانی - کسانی نیز بودند که نمونه‌ای از سادگی و اخلاص به شمار می‌آمدند. یک عصار - نامش حاجی‌علی - در دکان خویش مجلس دوستانه داشت که صوفیه و علما را جلب می‌کرد و وجودش آگنده بود از درد و ذوق. صدق و اخلاص این بازاریان بود که بازار زاهدان و وعاظ را رونق می‌داد. در چنین محیط آگنده از صدق و اخلاص، آزاداندیشی و چون‌وچرا در کار دین و خدا یک نوع رندی تلقی می‌شد و بی‌قیدی به نام و ننگ. چون‌وچراهای اهل فلسفه به‌قدری نزد زهاد منفور بود که یک تن از دانشمندان وقتی سخنی گفت که بوی حرف‌های فلاسفه را می‌داد، فوری پشیمان شد و استادش به او گفت که باید نکاح خود را با زنش تجدید کند و او خود به همین قصد نزد استاد رفته بود[۲۱]. این دانشمند که زهدش تا به این پایه بود، قوام‌الدین عبدالله بود، استاد حافظ. وی در علم خویش نیز مثل دین اعتقادی داشت و قدرتی. گویند که وی در ایام جوانی در گورستان مصلی، یک روز منتظر جنازه‌ای بود. یک تن دیگر از علمای پرهیزگار - نامش سعدالدین احمد - نیز آنجا انتظار می‌کشید. در این‌میان، قاضی از راه دررسید، با کوکبه و حشمت تمام. مردم هم نسبت به وی نهایت توجه و اکرام را نشان دادند. سعدالدین احمد از قوام‌الدین پرسید که برادر! این عمامهٔ بزرگ و سجادهٔ گسترده را با این‌مایه تجمل چگونه بینی؟ آیا راضی هستی که این‌همه را داشته باشی و از تمام علم‌ها که اندوخته‌ای بی‌بهره‌ات گردانند؟ قوام‌الدین گفت چندین برابر این تجمل را با یک مسئله از مسائل علم خویش عوض نمی‌کنم. سعدالدین گفت آری! آنچه به ما داده‌اند از این‌همه بیشتر می‌ارزد[۲۲]؛ در واقع، آنچه شیراز را در آن‌زمان عظمت و قدرت می‌داد، دانش و پرهیز امثال قوام‌الدین و سعدالدین بود، نه جاه و جلال دروغین یک مشت قضات توانگر. در آن‌روزگاران، شیراز شهر عرفان و زهد بود و این‌دو را با رندی و فتنه‌جویی پهلوانان و کلوها، درون باروهای کهن‌سال خویش به هم جمع آورده بود.

دور شهر بارویی بود از روزگار آل‌بویه که در زمان امارت پدر شاه‌شیخ ویرانی یافته بود. وی آن‌را تجدید عمارت کرد و بر بالای برج‌های بارو، خانه‌هایی هم از آجر

ساخت، برای نگهبانان شهر[۲۳]. شهر در یک زمین هموار بنا گشته بود. گرداگرد آن‌را هم از هر سو باغ‌ها فراگرفته بود و پنج نهر از میان آن می‌گذشت[۲۴]. مقارن این‌روزگاران شهر هفده محله داشت با نه دروازه. بازارش نیز، چنانکه تقل کرده‌اند، در بیشتر اوقات سال از ریاحین خالی نبود. شهر زیبا بود، هوایی خوش داشت و نهرها از میان آن می‌گذشت. اما ظاهر آن، خاصه برای کسانی که از زیبایی‌های نهانی آن بی‌خبر بودند، زننده بود و حتی زشت. کوچه‌ها تنگ بود و پنجره‌ها کوتاه. بوی گندی که از پلیدی‌ها برمی‌خاست همه‌جا به دماغ می‌خورد. چون در ساختن آبریزها اهتمام نمی‌شد کوچه‌ها پر بود از این‌پلیدی‌ها و «مردم متمیز را»، به قول حمدالله مستوفی «در آن کوچه‌ها تردد متعذر» بود[۲۵]. با این‌همه، شهر بازارهای بدیع داشت و خیابان‌های خوب. بازار میوه‌فروشان که از یک سو به مسجد عتیق پیوسته بود، زیبایی و شکوه خاصی داشت و در نظر بعضی حتی از بازار دمشق هم زیباتر می‌نمود[۲۶]. هوای شهر معتدل بود، خاصه در نوروز که لطف و طراوت آن، خیابان‌ها و گلگشت‌های پاکیزهٔ شهر را نزد شاعران و صاحب‌دلان تصویری می‌کرد از زیبایی‌های آسمانی. آب شهر هم از کاریزها بود و از آن‌جمله بود آب رکناباد که در زمستان گرم می‌نمود و در تابستان خنک. لطف و طراوت این آب‌وهوای طرب‌انگیز که شاعران و نویسندگان از عهد سعدی آن را مکرر ستوده بودند، حافظ را از کودکی به این‌گلگشت‌ها و تفرجگاه‌ها علاقه‌مند می‌داشت. زیبایی شهر در چهره و بالای مردم نیز منعکس بود. کسانی که در این‌ایام شیراز را وصف کرده‌اند، به زیبایی مردم آن‌اشارت رانده‌اند. این‌مردم بیشتر لاغراندام و گندم‌گون بوده‌اند. مذهبشان هم‌عبارت بوده است از آیین شافعی. از آن گذشته، هم‌حنفی در شیراز آن‌زمان وجود داشته است و هم‌شیعه، اما بیشتر خلق درویش‌نهاد بوده‌اند و به اندک‌کسبی قانع. ثروتمندان شهر بیشتر غریبه بودند و شیرازی‌ای که توانگر باشد به نادر می‌افتاد. درویشی و قناعت که نزد مردم رایج بود، سبب می‌شد که در شهر بینوایان بسیار باشند، اما - از بلندنظری که در آن‌ها بود - چنانکه در کتاب‌ها آمده است، بینوایان هم از کدیه محترز بودند[۲۷]. مردان شهر ساده بودند و خوش‌روی. به‌علاوه، غالباً لباس خوب می‌پوشیدند. این‌نکته‌ای است که یک جهانگرد مغربی آن‌را در احوال اهل شیراز شایستهٔ ذکر می‌داند[۲۸]، اما زن‌های شهر چگونه بوده‌اند؟ این‌لعبت‌های عشق‌آفرین که غزل سعدی و حافظ زیبایی زنانه را در وجود آن‌ها

نقش جاوید بخشیده است، در همان دوره‌ای که حافظ روزگار جوانی را می‌گذراند، در نظر یک پیر مغربی نمونه‌ای بودند از پاک‌دامنی و پارسایی. کفش به پا می‌کردند - شاید برخلاف رسم اعراب مغرب - و چنان روی را در پرده می‌پوشیدند که به‌زحمت چیزی از زیبایی‌شان به چشم می‌آمد. با وجود حرم‌خانه‌های دربسته، روزهای دوشنبه، پنجشنبه و جمعه که در جامع بزرگ شهر می‌آمدند تا سخنان واعظان را بشنوند، سایه‌های لطیف خیال‌انگیز آن‌ها می‌توانست نظربازان و حادثه‌جویان را به عشق‌های پرشور بیندازد، عشق‌های هزارویک شب. گهگاه عدهٔ زنانی که در این مجالس وعظ حاضر می‌آمدند، به هزار و یا دو هزار نیز می‌رسید و در شدت گرما، چنانکه ابن‌بطوطه نقل می‌کند، بادبزن‌ها در دست داشتند که خود را باد می‌زدند[۲۹]؛ البته نه این زن‌ها تا آن‌حد که جهانگرد عرب پنداشته است به وعظ و پارسایی علاقه داشته‌اند، نه زندگی این‌شهر رندان، تمام غرق در وعظ و زهد پاکان نیکونهاد بوده است. در غزل‌های شاعران و حکایات نویسندگان هنوز آن‌اندازه از هیجان‌ها و عشق‌های آن‌روزگاران نشان باقی هست که نشان دهد شهر رندان، ورای زهد و پارسایی خویش، چه لذت‌ها درک می‌کرده است و چه بی‌بندوباری‌ها. حتی تاش‌خاتون، مادر شاه‌شیخ که آن‌همه اهل خیرات بود و اهل مسجد، به‌موجب روایات با یک تن از وزیران پسرش سروسری داشت و شاه که خود آن‌دو را در یک خانهٔ خلوت گیر انداخته بود، وزیر بی‌احتیاط را هلاک کرد[۳۰]. این یک نمونه بود از عیش بی‌بنیاد، اما شهر همه‌جا پر بود از عشق و لذت. باغ‌ها مخصوصاً جلوه‌گاه زیبارویان شهر بود و تفرجگاه اهل ذوق. تکیه‌ها، لنگرها و حتی خانقاه‌های صوفیه هم از عشق‌های منحرف، از شاهدبازی‌ها که بیماری عصر بود، شاهدها داشت. از این‌ها گذشته، شهر خرابات داشت – بیت‌اللطف که محل کام‌جویی رندان بود برای فسق و عیش.

خاندان شاه ابواسحاق از مدت‌ها پیش در فارس و حوالی آن‌قدرت یافته بود و کارهای مربوط به املاک خالصه در تصدی آن‌ها بود. اینجو که عنوان این‌خاندان شد، یک لفظ مغولی بود به‌معنی خالصه؛ در واقع، همین خالصه بود که در مدت حکومت فارس قوم را ثروت و مکنت داد و در روزهایی که قدرت ایلخانان روی به زوال داشت، آل‌اینجو را در فارس، یزد و کرمان قدرت و نفوذ بخشید. خاندان اینجو که از حدود قزوین برخاسته بود، نسب به خواجه عبدالله انصاری می‌رسانید. پدر